



شاید این آخرین زیارتشان بود...

و در دل رشته کوه هزارمسجد، از راه پر پیچ و خم روستا و سد کارده که گذشتیم وارد طبیعت بکر هزارمسجد شدیم و پس از دوساعت طی مسیر از مشهد، به روستای «سیج» رسیدیم.

روستایی که در ورودی اش نام شهید «رفیعی» عزیز می درخشد و مردم خونگرمش به شهادی روستایشان افتخار می کنند. در روستا گشتی زدیم و با چند نفر درباره هدفمان از آمدن به روستا صحبت کردیم. نشانی یکی از بسیجی‌های فعال را دادند. با همراهی او به دیدار یک خانواده شهید رفتیم و در بین راه قرار شد او فراخوانی در روستا بزند و کسانی که توانایی مالی یا جسمی برای زیارت امام رضا (ع) را ندارند به ما معرفی کند.

از روستای سیج که کمتر از هزار نفر سکنه دارد ۴۰ نفر معرفی شدند. بیشترشان پیرمردها و پیرزن‌های ناتوانی بودند که می گفتند اگر شما نمی آمدید هرگز امیدی به زیارت و پابوسی آقا نداشتیم. با اتوبوس روستا هماهنگ کردیم. بیشتر زحمت‌ها بر دوش آقای شادکام بود. عجیب عشق و علاقه‌ای به این کار داشت. روز شهادت آقا که رسید، کاروان از سیج به سمت مشهد راه افتاد. به حرم که رسیدند در حالی که بسیاری از آن‌ها روی ویلچر بودند و همکاران ما کمکشان می کردند، اشک‌ها بود که از چشم‌ها سرازیر شده بود.

مهدی شادکام طاقت نیاورد، توی صحن آزادی و پایین پای حضرت روضه را شروع کرد و همه زدیم زیر گریه.

«محمدعلی رضایی» عکاس آن موقع روزنامه یک چشمش اشک بود و یک چشمش پشت ویزور دوربین تا این صحنه‌های زیبا را ثبت کند. همه با هم اشک می ریختیم و به اشتیاق زائران آقا که شاید برخی آخرین زیارتشان بود حسرت می خوردیم.

زیارت تمام شد. برای ناهار میهمان روزنامه بودند. از آن‌ها در ساختمان روزنامه پذیرایی کردیم و راهیشان کردیم به روستایشان. نمی دانید چقدر خوشحال بودند و چطور دعا بمان می کردند. واقعاً روز زیبایی بود. یکی از زیباترین و معنوی‌ترین روزهای زندگی.



راستش هر کسی از دوران کار حرفه‌ای اش خاطراتی دارد و لحظه‌هایی که حاضر نیست آن‌ها را با هیچ چیز عوض کند. برای من و تعدادی از دوستانم آن روز یکی از همین لحظه‌های به یادماندنی بود.

ماجرای زائران سیج به اینجا ختم نشد، مهدی شادکام از سال‌های بعد خودش تنهایی میاندار شد. کمر همت بست و هر سال این زائران را در شب و روز شهادت امام رضا (ع) از سیج به مشهد می آورد. گاهی در خانه خودش از آن‌ها پذیرایی می کرد و گاهی هم که تعدادشان زیاد بود حسینی‌های می گرفت و اسکانشان می داد.

خدا خیرش دهد آقا مهدی شادکام را و به تنش که مدتی رنجور بود، سلامتی عطا فرماید و توفیق خدمتگزاری همیشگی به امام رثوف و زائرانش.

شاید کار یک روزنامه‌نگار این نباشد که با بچه‌های تحریریه و همکاران خدمات بیفتد دنبال کارهای خیری که خارج از حیطه کار حرفه‌ای او است. اما خب، حالت که خوب باشد هر کاری از دستت برمی آید و این همان چیزی است که در طول نزدیک به ۱۸ سال کار در روزنامه قدس بارها و بارها شاهدش بودم.

روزنامه قدس دیرزمانی برای بچه‌های تحریریه و سایر بخش‌ها مثل خانه و خانواده بوده و همین حس و حال هم سبب می شد کارهایی در این روزنامه انجام شود که حالا دیگر فقط خاطره‌اش را می شود برای مطبوعات چی‌ها تعریف کرد! از پیدا کردن خانواده کسانی که سال‌ها دنبال گمشده‌های خود بوده‌اند تا روضه گرفتن و شله مشهدی دادن و رفتن به روستاهای دوردست برای پیدا کردن مردمانی که عشق زیارت امام رضا (ع) در دلشان کهنه شده و به آرزویشان نرسیده بودند.



میانه‌های دهه ۹۰ و شاید سال ۹۴ یا ۹۵ بود که با دوستان به این فکر افتادیم، برویم روستاهای همین اطراف مشهد و کسانی را پیدا کنیم که مدت‌هاست آرزوی زیارت امام رضا (ع) بر دلشان مانده است؛ یا اصلاً به پابوسی آقا نیامده‌اند و یا آخرین بارش را یادشان رفته است. از با افتادگانی که کسی نبود دست آن‌ها را بگیرد و به زیارت بیاورد و هر سال در ایام دهه آخر ماه صفر، حسرت زیارت امام رثوف بر دلشان می ماند در حالی که شاید ۶۰-۵۰ کیلومتر هم با حرم آقا بیشتر فاصله نداشتند.

این یکی از کارهایی بود که در آن سال‌ها قرار شد برای دهه آخر ماه صفر انجام دهیم. با این فکر و نیت که بالاخره ما در روزنامه قدس، کارگر و نانخور امام رضا (ع) هستیم و اگر می توانیم کاری بکنیم تا دل آقایمان شاد شود و چه کاری بهتر از آوردن دل‌های عاشق به دیدار مولایشان.

چند خیر از بین همکاران پیدا کردیم برای هزینه‌های ایاب و ذهاب و پذیرایی از زائران. خود بچه‌ها هم خیلی کمک کردند و روزنامه هم همراهی کرد و بودجه‌ای فراهم شد در حالی که زمان زیادی به اصطلاح ما مشهدی‌ها تا «چهل و هشتم» باقی نمانده بود.

پیشنهادر روستای «سیج» را «مهدی شادکام» داد. خدا حفظش کند. یکی دو سالی است که بازنشسته شده اما آن سال‌ها برای ما در تحریریه، چای قندپهلوی می آورد و ما صدایش می کردیم «مادر شادکام» از بس که مهربان بود.

چون راه دور بود و ماشین‌های روزنامه هم درگیر کارهای روزمره بودند، شادکام داوطلب شد پیکانش را که به آن لقب «رخش امام رضا (ع)» داده بود برادر و بز نیم به دل رشته کوه هزارمسجد. انصافاً هم این پیکان با این که گرد پیروی بر چهره‌اش نشسته بود اما همچنان مرکب رهواری بود و همانی بود که صاحبش می گفت.

یکی دو تا از دوستان از جمله «محمد هرمزی» و «محمد غلامی» هم همراه شدند و چهار نفره راه افتادیم به سمت روستای سیج در ۶۰ کیلومتری مشهد